

فلاخن ۱۰۷

دختران خیابان انقلاب ما را به چه فرامی خوانند؟



مینا خانی

فلاخن

شماره ۱۰۷

دختراں خیابان انقلاب ما را بپه چه فرامی خوانند؟

مینا خانی

من پهن

نگاه ماتریالیستی تاریخی به ما می‌گوید که نمی‌توانیم پدیده‌ها را جدا از بستر تاریخی و آمد و شده‌ها و سیر تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی‌ای که پدیده‌ها در درون آن‌ها رشد می‌کنند بسنجیم. چه بسا با نگاهی که مسایل را از بستر تحولات تاریخی جدا می‌کند دچار جزم‌اندیشی و نگاهی سلب خواهیم شد که پدیده‌ها را در مجرد به بحث می‌کشاند. با همین متدولوژی اگر بخواهیم وارد مبحث «دختران خیابان انقلاب» بشویم لاجرم باید اجزای مختلفی که این ترکیب را تشکیل می‌دهند، بشناسیم و به تاریخ‌شان بازگردیم. اگر به اقتضای آن چیزی که در نوع پرفورمنس دختران انقلاب با آن مواجه شدیم بخواهیم حتی این ترکیب را بسنجیم شاید بتوانیم دختران خیابان انقلاب را به عنوان زنانی بشناسیم که فرزند (دختر) خیابان انقلاب هستند و ظهور آن‌ها را به عنوان تولد دوباره‌شان فرض کنیم که به آن‌ها صفت فرزند خیابان‌های انقلاب را می‌دهد. بگذارید این ترکیب را این‌طور دریافت کرده و با آن روبه‌رو شویم «دختران (زنان) خیابان انقلاب». و بگذارید نگاهی بیندازیم به اجزای مختلفی که نام نامی آن‌ها را فرای نام‌های شناسنامه‌ایشان به ما معرفی می‌کند.

اول: انقلاب

به خوبی می‌دانیم که آرمان‌های کلی انقلاب ۵۷ مفاهیمی چون «رهایی، عدالت و استقلال» بودند. در این یادداشت متأسفانه مجال برای تأمل بر اینکه این مفاهیم در گفتمان انقلابی آن دوره چطور به اجزای جدانشدنی از هم تبدیل و طی چه فرایندی مصادره شدند، نیست. این مهم اما قطعاً ما را در قدم‌های بعدی

به درک مساله نزدیک‌تر خواهد کرد. ولی با این حال اشاره به اینکه درک و شیوه‌ی گفت‌وگو سازی نیروهای مختلف سیاسی داخل «بدنه‌ی انقلاب» پیش از رخ‌دادنش از مساله‌ی برابری متفاوت بود، بسیار مهم است. واقعیت این است که انقلاب ۵۷ نه تنها در تحقق آرمان‌هایش شکست خورد بلکه حتی بدنه‌ی انقلابی‌ای که نقش مهمی در تبدیل کردن این مفاهیم به آرمان‌ها و گفت‌وگو انقلابی آن دوره ایفا کرده بود، پس از انقلاب به شکل فاجعه‌آمیزی حذف فیزیکی و لاجرم سیاسی و گفت‌وگویی شد. هیچ بازگشتی به اینکه چگونه «زن‌ستیزی» به بخش لاینفکی از ایدئولوژی دستگاه حاکم پس از انقلاب تبدیل شد ممکن نیست، مگر با گذر از نگاهی تاریخی که حذف پیشروترین بدنه‌ی سیاسی درون انقلاب را در سال‌های پس از انقلاب به عنوان مساله‌ای سیاسی و نه صرفن «حقوق بشری» صورت‌بندی کند و در کارزار سیاسی خود به آن نقش و جایگاه ویژه‌ی خودش را بدهد.

البته می‌توان از نقدهای درونی‌ای که نوع ایماژسازی مارکسیست‌های انقلابی از مفاهیمی مثل برابری، استقلال و رهایی داشتند استقبال کرد، می‌توان به خوبی و سادگی به پرسش کشید که چرا انقلابی‌های آن دوره از به چالش کشیدن مناسبات مردسالارانه به شکلی که گفت‌وگو رهایی‌بخش‌شان به راحتی توسط «جریان خمینی» مصادره نشود، ناتوان بودند. اما این نقدهای درونی نمی‌توانند حقایق تاریخی‌ای مثل همزمانی قلع و قمع آن‌ها با ایدئولوژی‌شدن جمهوری اسلامی به واسطه‌ی «سرکوب» را بلاموضوع کنند.

خمینی پس از به قدرت رسیدن به سرعت فرمان لغو قانون حمایت از خانواده را در همزمانی‌ای شوم با فرمان اجباری کردن «حجاب اسلامی» صادر کرد. اگر بخواهیم به شکلی ساده نگاهی به فضای سال‌های اولیه‌ی پس از انقلاب بیندازیم به شکلی همواره با پدیده‌هایی چون سرکوب، حذف سیستماتیک، مصادره کردن مفاهیم انقلاب ۵۷ و از معنا تهی‌کردنشان در حرف و عمل و ایدئولوژی‌سازی از حاکمیت نابرابری روبه‌رو هستیم. در راس پروژه‌های سرکوب رژیم تنها مدتی کوتاه پس از انقلاب و به قدرت رسیدن خمینی ما با سرکوب گسترده‌ی زنان و سیستماتیزه کردن مردسالاری سنتی درون فضای اجتماعی سیاسی ایران تا به آن روز، حذف و کشتار مخالفان به طور عام و حذف فیزیکی و گفت‌وگویی مارکسیست‌ها به طور خاص، غیرقانونی اعلام کردن سندیکاها و سازمان‌های مستقل کارگری، استقبال ایدئولوژیک از جنگ ایران و عراق و نسبت نعمت دادن به جنگ و ویرانی، ایجاد شکاف‌های عمیق اثنیکی و مذهبی، پروژه‌ی انقلاب فرهنگی و تصفیه‌ی روشنفکران از فضاهای آموزشی، ادبی، هنری، مصادره‌ی گفت‌وگو استقلال‌طلبانه و ضداستعماری و ضدامپریالیستی در همه‌ی سطوح (نمونه‌ی اشغال سفارت امریکا)، مصادره‌ی گفت‌وگو ضدصهونیستی و استفاده‌ی ابزاری از مقاومت فلسطین برای گردن‌کشی‌های منطقه‌ای (گفت‌وگو و تاسیس حزب‌الله در ایران و لبنان) و غیره مواجه هستیم.

از زنان فعال در داخل جنبش‌های زنان در سال‌ها و دهه‌های گذشته بسیار شنیده‌ایم که نیروهای چپ زنان را تنها گذاشتند. امری که دلیلی برای مناقشه بر سر آن نیست چون چپی که هنوز مناسبات مردسالار در درون آن به واسطه‌ی فعالیت‌های خود زنان از درون آن با چالشی بزرگ مواجه نشده باشد قاعدتن دقیق‌ترین و کارآمدترین نوع همبستگی سر مساله‌ی زن را هم در فضای بیرونی نشان نخواهد داد. آنچه اما مناقشه‌برانگیز است مجرد کردن بحث زنان در تحولات پس از انقلاب ۵۷ است.

موضوعیت‌ندادن سیاسی به همزمانی تاریخی انواع سرکوب و مصادره و عدول کردن از تمامی آرمان‌های انقلاب ۵۷ تنها از درکی مجرد و در بهترین و خوشبینانه‌ترین حالت ناقص از مساله برمی‌آید. برای روشن کردن این مساله، مهم است بررسی کنیم که از چه زاویه‌ای به مساله‌ی زنان نگاه می‌کنیم و از این به‌هم‌پیوستگی چه می‌فهمیم، بگذارید گذری به ساختار مردسالاری و پدرسالاری پیش از جمهوری اسلامی، که از قضا ساختارمند و

عادی‌سازی شده بود، نیز نقبی بزیم. ما در دوران پیش از انقلاب ۵۷ نیز با مردسالاری ساختارمندی در درون جامعه و سیاست مواجه بودیم، تنها طلاق ثریا به دلیل «پسرزا» نبودن، وضعیت کلی زنان در کل دوره‌ی حکومت پهلوی‌ها، خانه‌نشین‌سازی زنانی که آمادگی یا امکان کنار زدن حجاب را نداشتند در دوره‌ی کشف حجاب اجباری، بی‌سوادسازی آن‌ها در این روند و سپردن آن‌ها به ساختارهای پدرسالار و مردسالار آن دوره‌ی خانواده‌های ایرانی، به عنوان نمونه‌هایی از خروار باید این تصور را که پیش از انقلاب ۵۷ ما در بهشتی برای زنان به سر می‌بردیم، خدشه دار کند.

جمهوری اسلامی اما در روند ایدئولوژی‌سازی کردن خودش شکاف جنسیتی «موجود» در جامعه را تا سر حد ممکن در هم‌زمانی‌ای با سرکوب نیروهای سیاسی پیش‌روی که از قضا زنان در آن‌ها به موجوداتی برای تولید مثل یا خانه‌داری خلاصه نمی‌شدند، ساختارمند کرد.

سؤال مهم این است که این هم‌زمانی به ما چه می‌گوید؟ چرا جمهوری اسلامی در اولین قدم‌ها زنان را از ابتدایی‌ترین حقوق خود محروم و سپس سراغ دیگران رفت؟ ما در ایران پس از شکست انقلاب ۵۷ زندگی می‌کنیم و نه در دوران پیروزی انقلاب. این پاسخ در کلیت‌اش پاسخی ساده‌است اما وقتی وارد اجزای مختلف این شکست شویم نمی‌توانیم درهم‌تندیدگی آن‌ها را نسبت به هم فراموش کنیم.

تمام پیشرفت‌های زنان و قدرت عملشان در جریان‌های پیش از انقلاب از عمل سیاسی و اجتماعی پیشروانی از آن‌ها سرچشمه می‌گرفت که از قضا چون فروغ فرخزاد «تاج کاغذین» فرح دیبا را نشانه‌ی ستم به خودشان می‌دانستند. زنان در جریان مسیری که تحولات انقلابی طی کردند پتانسیل‌های عمیق‌تر خودشان را بروز دادند. و البته که شکست انقلاب با به عقب‌راندن آن‌ها همراه بود، زیرا که آن‌ها آن نیرویی بودند که حضور قوی‌شان به خودی خود یک «نه» بزرگ به ارتجاع بود.

دوم: زنان

با این همه مبحث زنان در بستر سرکوب‌های پس از شکست ۵۷ همچنان دارای ویژگی‌های «منحصر به فرد» خودش است. درهم‌تنیده بودن جنبه‌های مختلف سرکوب به هیچ عنوان نمی‌تواند به عنوان توجیهی برای بی‌اهمیت در نظر گرفتن خاصیت منحصر به فرد وجهی زن‌ستیزانه‌ی سرکوب در بستر جمهوری اسلامی استفاده بشود. تنها و تنها اشاره به اینکه این وجه سرکوب نیمی از جمعیت ایران و به فراخور آن وضعیت کودکان و بافت خانواده و جامعه را به شکل وحشتناکی در بر می‌گیرد و نقش بسیار مهمی در بی‌شکل کردن و بی‌چهره کردن زنان و به تبع آن دفرمه کردن بافت‌های اجتماعی داشته‌است، برای اثبات این ویژگی منحصر به فرد کافیست.

چنانچه پیش از این اشاره شد جمهوری اسلامی «زن‌ستیزی» را به یکی از اصلی‌ترین بنیان‌های برسازنده‌اش تبدیل کرد. از چرایی مساله بهتر است به شکل کلی بگذریم و روند چگونگی این مساله را بررسی کنیم. شاید در این بررسی به جواب‌هایی برای چرایی این مساله هم برخورد کردیم.

آن چیزی که به صورت واقعی و تاریخی اتفاق افتاده‌است و نمی‌توانیم از آن بگذریم این‌است که جمهوری اسلامی در روند ایدئولوژی‌سازی کردن خودش تصویری از زن را نیز ایدئولوژی‌سازی کرد، تصویری که هرچند می‌توان با خطایی سهوی یا عمدی آن را تمام و کمال به خوانشی به خصوص از اسلام یا در صورت درکی ناقص از دین و رابطه‌اش با سنت تمام و کمال به اسلام مربوط کرد، اما این تصویر مشخص نه نماینده‌ی همه‌ی زنان مسلمان

است و نه چنین تصویری از زن در تمام دنیای اسلام حاکم است. زنی تا جای ممکن پوشیده شده، زیرا از تمام اجزای بدنش «جنسی‌بودن» او و در نتیجه «شهوت‌انگیزی» برای مرد ممکن است. زنی تا جای ممکن از محیط‌های اجتماعی و سیاسی عقب کشیده شده، زنی تا جای ممکن متعهد به «خانه» و به «کار خانگی»، زنی تا جای ممکن فرزندآور و زود وارد مرحله‌ی «خانه‌ی بخت» شده، زنی که از حقوق اولیه‌ی خود محروم شده، حقوقی چون طلاق، ازدواج مستقل، رشد کاری مستقل، تحرک آزاد در فضای جامعه. زنی که تا جای ممکن تحت سیطره است، مالکیتی بر بدنش ندارد و اصولن مالکیتی ندارد چون خودش ملک دیگری است.

این تصویر از زن، شکل به شدت سیستماتیزه شده‌ی همان چیزی است که در فمینیسم آن را «جامعه‌ی پاتریاشات (مردسالار از نوع پدرسالار)» می‌نامند. این چه برخاسته از دین یا چه برخاسته از سنت باشد که معمولن آمیزه‌ای از هر دو است. اگر در بستر تاریخی تحولات ایران پس از انقلاب به مساله بنگریم، جمهوری اسلامی در اولین قدم‌های خود چنین تصویری از زن را حاکم کرد. نیروی «حاکم» با این کار نیمی از جامعه را که اصولن بررسی و تحقق مطالباتشان به شکل خودبه‌خودی کار نیروهای «پیشرو» تر است و از این جهت پتانسیل پیشرفت‌های مترقی در جامعه را به صورت نهانی در خودش دارد، عملن از حرکت اجتماعی و سیاسی مستقل و آزاد محروم کرد. زن مالک خودش نبود و مالک هیچ چیز دیگری نیز نبود.

شاید بد نباشد در این زمینه به تجربیات سوسن تسلیمی در مورد مجوز با شرط و شروط بازی‌اش برای فیلم «مادیان» علی ژکان -۱۳۶۳- رجوع کنیم: «به نظر مسئولان حضور من در صحنه‌ها خیلی زیاد بود. شرط بازی من این شد که در پوشش‌ام از رنگ‌های زنده استفاده نکنم، تار مویی از من بیرون نباشد، زاویه‌ی دوربین در صحنه به گونه‌ای نباشد که حضور مرا در صحنه «برجسته» کند. شخصی را هم برای نظارت فرستاده بودند، گفته بودند هنگام بازی با بازیگران مرد نباید توی صورت‌شان نگاه کنم.»

به نظر ساز و کاری که سوسن تسلیمی در ادامه‌ی فیلم‌برداری فیلم مادیان با آن مواجه می‌شود به طور سمبلیکی بازگوکننده‌ی تصویر جمهوری اسلامی از موقعیت زن در جامعه است: «زن موجودیست حاشیه‌ای که نقش «اغواگری» در او نه بخشی ساده و طبیعی و عادی از موجودیتش است، چونان که می‌تواند در جنس دیگر اینطور باشد، بلکه نقشی کلیدی و یکی از مهم‌ترین خواص بازکوگنده‌ی ماهیت اوست. برای پیشگیری از خطر این نقش "اغواگرانه" در اجتماع باید زن و دامنه‌ی "اغواگری‌اش" را محدود کرد. نقش اغواگری‌ای که او از این جهت باید محدود باشد به فضای خانه و "شوهرداری" جایی که نقش مهم دیگر او در جامعه نیز حفظ می‌شود: "تولید مثل و فرزندپروری". با این حال حتی تصویر تابوئیزه شده و در حجاب پیچیده‌شده‌ی او نیز نباید قوی باشد. او باید جایی در حاشیه‌ها روان باشد. پس کاراکتر قوی‌ای نباید از او نشان داده شود. قدرت اصولن امری مردانه است. از همین جهت است که «بهشت زیر پای مادران است و از دامن زن "مرد" به معراج می‌رود». زن همواره حتی تحت چنین نظارتی باید خودش حواسش به خودش باشد. کنترل زن به این شدت و حدت مکانیسمی را عادی‌سازی کرده‌است که زنان در آن به شکل خودکار به دستگاه‌های کنترل‌کننده‌ی خود تبدیل می‌شوند. تنها نگاهی به این‌که تصور عموم زنان از کارکردهای اجتماعی خودشان در خیلی از موارد به چه چیزهایی محدود می‌شود، این‌که چرا مساله‌ی ازدواج اینقدر برای زنان ایرانی مهم است، چرا درکشان از مساله‌ی زیبایی زن اینقدر تحت فشار ارزش‌های نظام مردسالار و سرمایه‌داری است، چرا به این شدت بدن‌هایشان را به تیغ جراحی می‌سپارند و آن‌ها را در فرم دیگری دفرمه می‌کنند، و چرا در عین حال در فضاهای عمومی حتی در صورت بدحجابی دستشان دایم برای کردن روسری در حرکت است؟ این‌ها

همه مکانیسم‌های ناخودآگاهی هستند که در جامعه‌ای که به این شدت در آن مردسالاری ایدئولوژیزه و سیستماتیزه شده‌است به عنوان مکانیسم‌های خودکنترل‌گر در میان زنان عادی‌سازی می‌شوند.

برخلاف تصور عموم این تصویر از زن به هیچ عنوان تصویری «غیر جنسی‌شده» از زن نیست. زنی که دایم باید حواسش بر همه‌ی حرکات بدنش باشد، محدودیت دربرگیرانده‌ی زنان، از پوشاندن تا نشست و برخاست کردن، از خندیدن و بلند حرف زدن، تا دامنه‌ی حرکتشان همه در فضایی به شدت «جنسی‌شده» از زن است که ممکن می‌شود. بدن زن در چنین ساختاری به شدت بی‌شکل می‌شود چه در آن شکل حاکم که با حجاب برتر هیچ شکلی از بدن زن قابل رویت نیست و چه در تصویر تقابلی با آن تصویر که بدن‌ها دست‌کاری می‌شود و فرم و شکل واقعی آن‌ها به شکلی مبالغه‌آمیز تغییر می‌کند تا نشان‌دهنده‌ی «زیبایی» باشد. ما با بدن دفرمه‌شده‌ی زن مواجه هستیم، با بدن کالاسازی شده. زن در چنین فضایی به شکل دائم با دو سطح از سرکوب مواجه است، سطحی از سرکوب او که درونی شده‌است، جایی که او خود به سرکوب خود مشغول است و ابتدای امر باید از آن گذر کند و به دریافت دیگری از خود دست بیابد تا به سوژگی اجتماعی و سیاسی خودش دسترسی پیدا کند و سطحی کلان که دائم این تصویر از زن را پروپاگاندا می‌کند و موانعی جدی برای دستیابی او به سوژگی‌اش می‌سازد.

از این جهت بحث بر سر حجاب اجباری تنها بحث بر سر «پوشش» نیست. چنین نگاهی خود نگاهی به شدت تقلیل‌آمیز به مساله‌ی زن است. حجاب اجباری همواره با کنترل زن و کنترل پتانسیل‌های اجتماعی و سیاسی او پیوند خورده است. از این جهت بحث مبارزه با حجاب اجباری همزمان باید بحث دسترسی زن به نوعی دیگر از نقش‌آفرینی زن در فضای اجتماع و سیاست را موضوعیت‌بندی کند در غیر این صورت این نوع بحث در مورد حجاب اجباری اخته و ناکارآمد باقی می‌ماند.

چالش زن طبقه‌ی متوسط، زن طبقه‌ی فرودست

در میان بحث‌های حول «دختران خیابان انقلاب» و انواع دیگر بحث‌های مربوط به «زنان»، آنجا که زنان تمرکز اصلی خود را بر مساله‌ی زنان گذاشته‌اند ما همیشه با بحث‌هایی نظیر تفاوت موقعیت زنان فرودست و زنان طبقه‌ی متوسط نیز مواجه بوده‌ایم. بدون اینکه بخواهیم فاصله‌ی طبقاتی زنانی که در طبقات مختلف اجتماعی و اقتصادی زندگی می‌کنند را رد کنیم، بهتر است همیشه حواسمان به این مساله باشد که دچار درکی که به واسطه‌ی تمرکز روی مساله‌ی طبقاتی درهم‌تنیدگی مساله‌ی طبقاتی و جنسیتی را رد می‌کند یا بالعکس نشویم. حواسمان باشد به اینکه ما وقتی از طبقه‌ی متوسط صحبت می‌کنیم بیشتر منظر و خاستگاه اقتصادی را مد نظر داریم و یا منظر و خاستگاه اجتماعی؟ قاعدتن میان این‌ها تفاوت‌های ملموسی است و البته که عوامل دیگری که به آن اضافه می‌شوند هم مساله را حاوی اهمیت و پیچیدگی‌های خاص خود می‌کنند. اما لازم است بدانیم و در این نکته تأمل کنیم که زنانی که در ایران در فضای «طبقه‌ی متوسط» زندگی می‌کنند با وجود برخورداری از امکانات بهتر و نه لزومن امکانات فوق‌العاده در مورد آنچه به مساله‌ی آموزش، سلامت، فرهنگ و هنر برمی‌گردد، همچنان در کلیت‌شان به راحتی قابل دسته‌بندی شدن اقتصادی در فضای «طبقه‌ی متوسط» نیستند.

اگر نیک بنگریم، آن‌ها معمولن ملکی ندارند، از لحاظ اقتصادی به مردان هم‌طبقه‌ی خودشان وابسته هستند. به شدت در فضای خانه مشغول انجام «وظیفه» در حوزه‌ی تولید مثل و کارخانگی هستند. محرومیت از ارث

برابر، حق طلاق، حق حضانت فرزند و اجبار قانون تمکین در خانواده اصولن از آن‌ها در فضای طبقه‌ی خودشان «طبقه‌ای دیگر» می‌سازد که به شدت چه از لحاظ قانونی و چه احساسی و اجتماعی به «مردانشان» وابسته هستند. گویی که بخشی از طبقه‌ای دیگر را در خدمت بخشی از طبقه‌ی متوسط گرفته باشیم و به آن‌ها اجازه داده باشیم که در ازای خدمتی که به آن طبقه‌ی دیگر می‌کنند از بخشی از امکاناتی که در اختیار طبقه‌ی متوسط است هم برخوردار باشند. اما از لحاظ قانونی اعضای ذکور خانواده قاعدتن به سرعت بیشتری می‌توانند آن‌ها را از دسترسی به استقلال مالی و فکری و حرکتی محروم کنند. زنانی که به واسطه‌ی زن بودن در ابتدای امر از حقوق «رشد برابر» چون مردانشان محروم می‌شوند. مسایلی مثل ازدواج، خروج از کشور، تحصیل در شهرهای دیگر، بحث تفکیک امکانات آموزشی بر مبنای جنسیت و غیره همه مباحثی هستند که مساله‌ی رسیدن به استقلال مالی را در مورد زنان به صورت کلی پیچیده‌تر می‌کنند.

ماجرای آنجایی مساله‌ساز می‌شود که همواره (به قول سیمون دوبووار در مقدمه‌ی کتاب جنس دوم) این سؤال را از خود بپرسیم که چه اتفاقی می‌افتد که این زنان خود را بیشتر با طبقه‌ی خود و یا پیش‌زمینه‌ی اتنیکی خود تعریف می‌کنند تا با زن بودن خود. به عنوان مثال زن طبقه‌ی متوسط در روزمرگی خودش، خودش را بیشتر با نزدیکان خود و افراد هم‌طبقه‌ی اجتماعی خود و یا پدر و برادر خود تعریف می‌کند تا با زنی که خدمتکار خانه است. او زن بودن آن زن را در اکثر نقاط آن نقطه‌ی مشترک هم‌هویتی و همذات‌پنداری با او نمی‌داند و از این نقطه دچار چالشی طبقاتی با زن طبقه‌ی فرودست یا از فضای اتنیکی دیگر می‌شود.

قاعدتن در نظام مردسالار همه‌چیز پیچیده‌تر از آن است که بتواند یک به یک با نظام سرمایه‌داری یا برده‌داری مقایسه شود. یکی از دلایل این مساله باز هم به قول سیمون دوبووار تعلق «احساسی» زنان در بحث خانواده به مردانی است که از طرفی از نزدیکان آنها هستند و پیوندهای احساسی قوی با آنها دارند و از طرف دیگر استثمارگران آنها هستند. آنچه ما امروز به آن مواجه هستیم مخلوطی از همه‌ی ساختارهای ستم به صورتی است که حذف یکی از فاکتورهای تعیین‌کننده در یکی از این ساختارها می‌تواند بخش عظیمی از تحلیل‌های ما را دچار نقصان اساسی کند. ساختار ایران ساختاری سرمایه‌داری است که در آن نوع و خوانشی خاص از اسلام و نه مذهب و همین‌طور سنت قدرت ویژه‌ای دارد. از جهتی دیگر به شدت بر مبنای پدرسالاری و مردسالاری ساختارمند شده‌است، مرکز‌محور است و همچنین ستم اتنیکی در آن به شکلی نهادینه‌شده وجود دارد.

آنچه اشاره به این نکات را مهم می‌کند تکرار این مساله است که وقتی شکافی عمیق به نام شکاف جنسیتی و تبعیضی ساختاری به عنوان تبعیض جنسیتی در جامعه حاکم است که مسائل مربوط به اقتصاد، سیاست، نوع اجتماعی شدن و غیره و غیره را در بر می‌گیرد، زنان طبقات برخوردارتر همچنان «زنان» این طبقات هستند و نه خود این طبقات. مساله این است که این درهم‌تنیدگی واقعن در درون این بافت‌های اجتماعی و اقتصادی مختلف وجود دارد و نه فقط به عنوان مساله‌ای کلی. باید وارد این درهم‌تنیدگی شد و اجزای مختلف آن را از هم شکافت و بررسی کرد تا کلیتی انتزاعی به عنوان «زنان طبقه‌ی متوسط» نساخت. به عنوان مثال در مورد مساله‌ی سقط جنین گفته می‌شود: «همه‌ی زنان از این حق در نظام جمهوری اسلامی محروم هستند، اما زنان طبقه‌ی فرودست، به امکانات غیرقانونی آن نیز دسترسی ندارند حال اینکه زنان طبقات بالایی لاقلاً این‌طور می‌توانند مساله را حل کنند.» آیا مساله به همین راحتی است؟ اولن آیا زنان طبقه‌ی بالادست‌تر همیشه از چیزی به نام استقلال مالی برخوردارند؟ آیا آن‌ها دسترسی بی‌واسطه به مبالغ هنگفت پول دارند؟ آیا مساله‌ی بهداشت و بازار غیرقانونی سقط جنین را در نظر می‌گیریم؟ آیا آن‌ها در فضای ستم کار خانگی و همراه آن

اغلب پیگیری جدی از طرف خودشان که به مشاغل بیرونی دسترسی داشته باشند با دست‌اندازی شدید قانون و خانواده برای دستیابی به استقلال مالی و حقوقی روبه‌رو نیستند؟ بهتر نیست به این پردازیم که باید یک سری شرایط کلی اول برای همه‌ی زنان فراهم بشود و در این شرایط کلی همیشه باید مساله‌ی طبقه به عنوان عاملی تعیین‌کننده و نه عامل صورت‌دهنده به مطالبه در نظر گرفته شود؟ در مثال بحث سقط جنین چنین مطالبه‌ای باید همواره همراه شود با بحث اقتصادی آن به هم این ترتیب که اگر دسترسی به سقط جنین نه فقط به عنوان حق بلکه به عنوان یکی از مطالبات رفاهی صورت‌بندی شود ما تنها از حق سقط جنین دفاع نمی‌کنیم بلکه از «حق دسترسی رایگان» به سقط جنین دفاع می‌کنیم. چرا که مطالبه‌ی حقی که به عنوان حق مفروش شود اما به واسطه‌ی فاصله‌ی طبقاتی تنها زنان خاصی به آن دسترسی داشته باشند هم به معنی نقض غرض است.

مساله این است که مباحث زنان نیز نیاز به عمیق شدن دارند، نیاز به واکاوی جدی‌تر عواملی مثل اقتصاد در طبقات مختلف، اقتصاد خانواده، اقتصاد مخصوص به مساله‌ی زن و همینطور قوانین و فضاها‌ی دیگری که این مسایل را تحت تأثیر قرار می‌دهند. این انصاف نیست که زنی که به خاطر مساله‌ی حجاب دو سال حکم حبس می‌گیرد یا مجبور به پرداخت وثیقه‌ای می‌شود که شاید کل دارایی‌اش باشد را به داشتن دغدغه‌ی مخصوص طبقه‌ی «متوسط»، تقلیل بدهیم گویی که اولن هر دغدغه‌ای که این طبقه داشته باشد مشکل‌دار است و دوم اینکه گویی در سطح زنان می‌شود مساله را اینطور ساده طرح کرد. چنین نگاهی نه تنها سلب و خشک بلکه به شدت عاری از همان درک مارکسیستی‌ای است که به واسطه‌ی آن لاقلاً مساله‌ی زن و خانواده یا مساله‌ی کار خانگی و کار بازتولیدی بررسی شده‌اند. از طرف دیگر در مباحثی مثل حجاب اجباری و سقط جنین همیشه زنانی «موفق» از طبقات فوقانی هستند که از مساله‌ی حق دفاع می‌کنند اما نه از مساله‌ی دسترسی. زیرا آن‌ها با مساله‌ی دسترسی کمتر بحران مستقیم دارند. این نوع درک از مساله‌ی زن مشخص تا همین امروز باعث این شده‌است که زنان طبقه‌ی فرودست فرای ستم جنسیتی‌ای که در میان هم طبقه‌ای‌های خود و به واسطه‌ی ساختار مردسالار تجربه می‌کنند، در میان زنان فمینیست و بحث‌های مربوط به زنان هم نمایندگی سیاسی نشوند. حال اینکه تاریخ مبارزه‌ی زنان بعد از انقلاب صنعتی برمی‌گردد به زنانی که در کارخانه‌ها مشغول به کار بودند و حتی فرم مبارزاتی‌شان فرم اعتصاب و سر باز زدن از کار را داشت. چیزی که به آن‌ها قدرتی بسیار بیشتر از یک مطالبه‌گر صرف می‌داد. آن‌ها عاملان واقعی تغییرات پیشرو در مبحث زنان بودند. مبارزه‌ی آن‌ها بسیار کارآمد بود.

سوم: خیابان

قدرت‌های مستقر عمیقن مساله‌ی پیچیده‌ای با خیابان دارند. هر چه قدرت مستقر از مبانی دموکراتیک دورتر باشد مساله‌اش با خیابان پیچیده‌تر می‌شود. در تمام دنیا مرحله‌ای که دولت مستقر با تظاهرات و حضور خیابانی «معترضین» دچار مشکل می‌شود رابطه‌ی مستقیمی دارد به اینکه چه حدی از «برابری و آزادی» را در دایره‌ی خودش قابل «محقق» شدن می‌داند یا چقدر سیستم و نظمی که خودش را بر مبنای آن استوار کرده با آن حضور خیابانی به چالش کشیده می‌شوند. در اروپای مرکزی زنان برای حضور خیابانی و صحبت در مورد قوانین مردسالاری چونان محدودیت سقط جنین با محدودیت عجیب و غریبی مواجه نیستند. نیروی حاکم می‌تواند تا این حد از مساله را «تحمل» کند. اما دقیقن آنجا که مساله از این حد بگذرد و زنان برای تحقق این

درخواست دست به اعتصاب‌های عمومی بزنند، مشکل جدی‌تر خواهد شد. پلیس‌های سرکوب وارد فضاها خواهند شد. اگر نظم حاکم بهم بخورد، قدرت مستقر برای برقراری «نظم» خود را محق به استفاده از خشونت هم می‌داند.

جمهوری اسلامی سال‌هاست خیابان را برای خودش و مانورها و نمایش پروپاگاندهای حکومتی خودش مصادره کرده‌است. دسترسی مردم به فضای عمومی، جایی که افکار عمومی شکل می‌گیرد و قابل اندازه‌گیری است، تنها در ماه‌های اولیه‌ی انقلاب و پیش از انقلاب تا حدی میسر شده بود، چیزی که خود بازگو کننده‌ی خیلی چیزها از ماهیت انقلاب ۵۷ است. جمهوری اسلامی در بطن استقرارطلبی خودش نیاز تعامل نیروهای محرک تغییر در جامعه از قبیل زنان، سازمان‌های انقلابی آن دوره، دانشجویان، کردها و غیره را مطلقن با حد ممکن سرکوب پاسخ داد. دستگاه‌های مختلف جمهوری اسلامی که همگی به نوعی دستگاه‌های سرکوب نیز هستند از جمله صداوسیما، نظام آموزشی، نظام قضایی، دانشگاه‌ها و انواع و اقسام سازمان‌های سرکوب از جمله سپاه پاسداران، نیروی انتظامی و بسیج و غیره، همه و همه در تعاملی شوم با یکدیگر سعی در نفی خیابانی معترضین و نمایش دائمی خیابانی موافقین خود داشتند. این مساله اتفاقی نیست. حیات جمهوری اسلامی با کوچکترین تسخیر فضاهای خیابانی دست‌کم از لحاظ ایدئولوژیک به سرعت به خطر می‌افتد. زیرا او نظم خودش را از قبل با به شکست رساندن یک انقلاب بزرگ (از مهم‌ترین و بارزترین انقلاب‌های سده‌ی اخیر) «انقلاب ۵۷» مستقر کرده است. از همین جهت است که کوچکترین نزاع‌های خیابانی بانظم مستقر قابلیت خونین شدن دارند.

برگردیم به تظاهرات ۸ مارس زنان در سال ۱۳۵۷. وقتی زنان پس از صحبت از لغو پایه‌ای‌ترین حقوق‌شان آنقدر نیروی انقلابی در وجودشان موج می‌زد و آنقدر ذکاوت داشتند که فریاد بزنند «ما انقلاب نکردیم/ تا به عقب برگردیم». آن‌ها که خود بخشی از بدنه‌ی انقلاب ۵۷ بودند آنقدر با ذکاوت این شعار را سر دادند که حالا بعد از چهل سال هنوز این شعار تأثیر خودش را دارد و از حقایق تاریخی جدی‌ای در آن دوره صحبت می‌کند. آن‌ها از آموزه‌های انقلابی دوران ۵۷ به خوبی آموخته بودند که خیابان آن عرصه‌ی عمومی‌ای است که آن‌ها می‌توانند به آن توسل بجویند برای صحبت و در صورت پیروزی موفقیت علیه سرکوب. شاید واقعن برای عده‌ی زیادی از نیروهای انقلابی آن دوران مشخص نبود که پس از سرکوب زنان دوره‌ی سلاخی آن‌ها فراخواهد رسید وگرنه آن‌ها هرگز این فرصت را از دست نمی‌دادند. به واقع آنکه به این زنان می‌خندید هنوز خبر بد را نشنیده بود.

تصویری که جمهوری اسلامی پس از سرکوب زنان و ایدئولوژیزه کردن خودش در آنجا که به ستم جنسیتی مربوط می‌شد، ارائه می‌داد حامل سه پیام مشخص به سه جهت مشخص بود:

الف: تصویری که نظام حاکم از خود به کل جامعه داد.

دوم: تصویری که نظام حاکم از خود به مخالفان نشان داد.

سوم: تصویر ایدئولوژیکی که نظام حاکم برای درگیری‌های «بین‌المللی» نیاز داشت. به این واسطه تصویری که از خود به بیرون از کشور ارائه می‌داد.

خیابان پس از سرکوب زنان در مارس ۵۷ و پس از سرکوب‌های گسترده‌ی دیگر در دهه‌ی اول پس از استقرار نظام و پس از جنگی خونین، جنگی هشت‌ساله که در ظهور آن البته فاکتورهای دیگری جز «جنگ نعمت است» برای نظام مستقر در جهان نیز اهمیت داشت، به کشتارگاه گاه به گاه، شکنجه‌گاه دایم زنان و

«دیگری‌ها» و قبرستان «شهدا» تبدیل شد. و البته همچنان به جایی برای مانور رژیم در برابر مخالفانش و مردم. سرکوب روزمره‌ی زنان در خیابان‌ها چه در سطح سمبلیک و چه در سطح واقعی این مساله را به خوبی نشان می‌دهد.

آنچه مشخص به نظر می‌رسد این است که «دختران خیابان انقلاب» چه بر اساس ضرورت تغییر و چه بر اساس آگاهی به روزهای اولین انقلاب و زنانش بازگشته‌اند. تصویر ویدا موحد ایستاده بر سکویی در خیابان «انقلاب» همان تصویر غیرجنسی‌شده از بدن زن انقلابی‌ای است که فردای انقلاب سرکوب شد. او ایستاد با صلابتی سهمگین، ایستاد و به تنهایی درونی زنان در تمام این سال‌ها یک پیکر بیرونی بخشید، او حقیقتی را عریان کرد که همه آن را می‌دانستند و پس از سرکوب زنان ۵۷ از بیان درست‌اش شاید عاجز بودند، او فریاد زد «پادشاه لخت است». او صدای سهمگینی شد. صدای او در جهان پیچید و پژواک صدای او به ایران و به جامعه‌ی ما بازگشت.

پرفورمنس او و بقیه‌ی دختران انقلاب چونان پرفورمنس دختران مترو در روز ۸ مارس، چونان فراخوان‌های مختلف از جمله فراخوان به ایستادن روبه‌روی وزارت کار و البته دستگیر شدن و حضور دوباره در هشت مارس، بازگشتن زنان به خیابان است و تکرار این جمله‌ی ساده و تنها مانده که هیچ انقلابی بدون زنان میسر نیست.

امری که در فراخوان روز هشت مارس در مقابل وزارت کار راه تکمیلی خودش را می‌یابد و به مساله‌ی طبقه و سیاست (بحث‌های محرک اعتراضات سراسری) پیوند می‌خورد و پیوند می‌دهد. این اتفاقی نیست که این زنان از کارگران دعوت به همبستگی کردند در کنار معلمان و پرستاران و بقیه. بگذارید دوباره یادمان بیاید، که بدون گذر از این سرکوب هیچ انقلابی رهایی‌بخش نخواهد بود. مردان ما، کودکان ما، اقشار مختلف تحت ستم ما رها نخواهند شد، تا زمانی که زنان اسیر بمانند.

منڙپوڻ
Manjanigh

